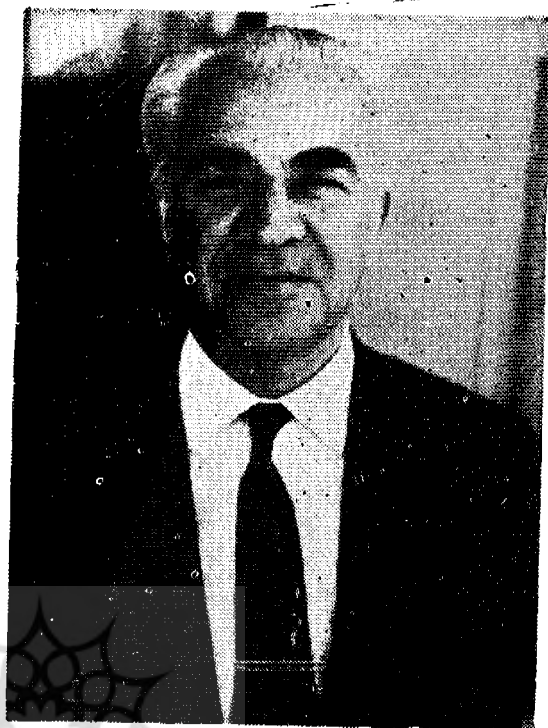


ابوتراب نفیسی
استاد دانشگاه

نظری به وضع آموزش
دبستان دبیرستان و دانشکده
طی نیم قرن اخیر



۹

نماینده مجلس ورئیس بیمارستان

چنین رسم داشته که يك کيسه از استخوان‌های مختلف اسکلت انسان را سر کلاس می‌برده و در موقع امتحان دست خود را درون کيسه می‌برده و يك استخوان در می‌آورده و از دانشجو می‌پرسیده این چه استخوانی است و وی فقط با بردن نام استخوان که این ساعد است، این بازو است، این ران است و غیره قبول می‌شده است - این نوع درس تشریح را با آنچه در زمان ما تدریس می‌شد (و مفصلترین دوره تشریح را در سه سال خواندیم) و آنچه حالا تدریس می‌شود و بیشتر از مولاژ و قالبهای پلاستیکی و احیاناً کالبد شناسی استفاده می‌شود باید مقایسه کرد و به سیر

یکی از معلمین قدیمی دانشکده که تا دو دوره قبل از مامتصدی درس تشریح بود مرحوم دکتر مهدی ملک زاده بود که در زمان ما علاوه بر سمت نمایندگی مجلس (ایشان پسر مرحوم ملک المتکلمین از آزادیخواهان شهید مشروطیت ایران بود که مجسمه وی تا چند سال قبل در چهار راه حسن آباد برقرار بود) فقط ریاست بیمارستان و زبیری را بعهده داشت و تقریباً در کار طبابت دخالت نمی‌کرد - مردی بود بسیار خوش مشرب بذله گو و علم سیاست او بر معلومات طبی‌اش خیلی می‌چربید - معروف بود می‌گفتند در ایامی که معلم تشریح بود

مجله وجود (خاطرات)

اولین عمل جراحی که بتنهائی

انجام دادم

در زمانی که انترن (کارورز) بیمارستان گوهرشاد حسابی بودم و اسناد ما دکتر مرتضی یزدی بود (هنوز فعالیت های حزبی او را بر ملا نکرده بودند) رسم چنین بود که بیماری را که بنا بود جراحی کند ما از روز قبل حاضر و آماده کرده و صبح زود مقدمات عمل، از قبیل تراشیدن محل عمل و ضد عفونی کردن اسباب ها و بدن بیمار و تهیه وسائل و غیره را حاضر میکردیم تا وقتی که دکتر می آمد حاضر و آماده باشیم دکتر یزدی را رسم چنین بود که هر وقت از منزل حرکت میکرد (و منزل او در کوچه باغ سپهسالار در خیابان شاه آباد، و بیمارستان در خیابان مزار السلطنه نزدیک خیابان امیریه بود) بما تلفن میکرد که مریض را حاضر کنید و ما مقدمات مذکور را انجام میدادیم یکی از روزها که نوبت عمل بیماری بود و وی دچار بیماری هیدروسل (یعنی آب آوردن کیسه بیضه بود) ساعت ۷ تلفن کرد مریض را حاضر کنید من طبق معمول مقدمات را فراهم کردم از دکتر خبری نشد گفتم خوبست آه پول بیحسی را هم تزریق کنم تا دکتر بیاید و دیگر خیلی کار نداشته باشد آنرا هم زدم و باز صبر کردم خبری نشد چون کمکم اثرات بیحسی داشت محو میشد ناچار گفتم خوبست خودم عمل را شروع کنم تا دکتر

بیاید از هر کدام همکاران که خواستم برای کمک من مهیا شوند قبول نکردند ناچار به خانم نرس مامائی که متصدی تهیه اسباب ها بود گفتم وی بکمک پنس بلندی اسباب ها را بمن بدهد و در عمل بمن کمک کند - او هم که خیلی سابقه دار بود (و بعدها وارد دانشکده پزشکی شد و دکتر خوبی از آب درآمد) این کار را با مهارت انجام داد تا عمل تمام شد - مشغول دوختن پوست یعنی آخرین مرحله بودم که دیدم دکتر یزدی با دست به گردن بسته وارد شد و وقتی شنید دید که من بتنهائی عمل کرده ام خیلی عصبانی شد اما بروی خود نیاورد و پس از ختم عمل مرا خواست و از این جسارتی که کرده بودم هم تعریف و هم تنقید کرد که چرا بتنهائی این کار را کرده ام من هم جریان را بدون کم و کاست گفتم و ویرا قانع کردم حوش بخانه جریان پس از عمل که با يك همه دلهره و اضطراب من همراه بود بخوبی گذشت.

اما جریان دیر کردن دکتر آن بود، که دکتر با درشکه از منزل بسوی بیمارستان حرکت کرده بود و در آنوقت ها خیابان سپه سنگفرش بود و در زمستان ها که یخ می بست آمد و رفت پیاده ها و وسائل نقلیه غیر موتوری بسیار مشکل میشد در خیابان سپه یکی از اسبها میلفزد و دکتر هم از ترس خود را به بیرون پرت میکند و فصل شانه او در میرود از همانجا نزد همکار دیگرش دکتر حمید آهی میرود و دست را جامیاندازد و بلافاصله

به سرکار خود می‌آید.

در اینجا لازمست از علاقه و پشتکار و حسن سلوک و وجدان پاک این استاد بزرگوار خود یادآوری کنم که هم نسبت به بیماران و هم نسبت به دانشجویان بسیار مهربان و علاقمند بود و خنده‌هایی را که از ته دل میکرد هیچکس و هیچوقت فراموش نخواهد کرد - خدا ویرا سلامت بدارد و در خدمت خلق عمر دراز عنایت فرماید اگر چه در طول زندگی خویش دچار گرفتاریهای بیشمار شد ولی چون نیتش پاک بود عاقبت بخیر شد.

مقررات نظام وظیفه و مسئله جواز

مسافرت

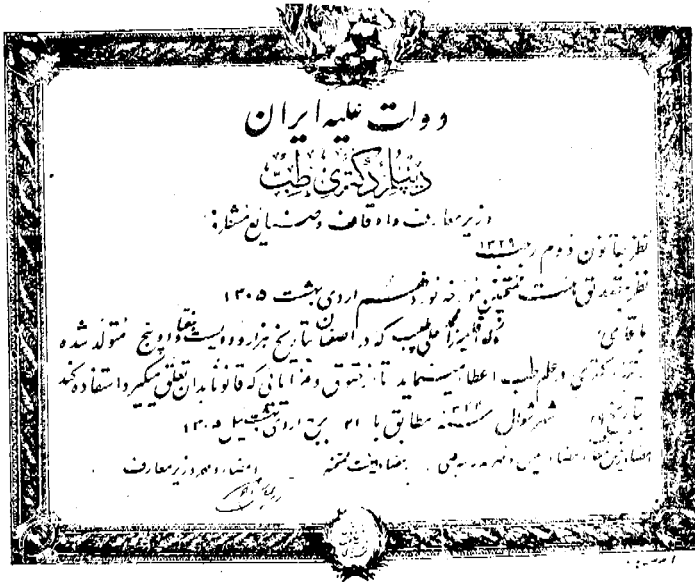
در آنروزها رسم چنین بود که برای مسافرت از شهری بشهر دیگر در داخل مملکت باید جواز مسافرت گرفت. و برای گرفتن جواز باید به کلاتری محل مراجعه کرد و پس از پر کردن ورقه و دادن ضامن اجازه گرفت - برای آنان که مشمول نظام بودند باید از اداره نظام وظیفه (که تازه عنوان آن از نظام اجباری به نظام وظیفه عوض شده بود) نیز گواهی بگیرد و ما چون محصل بودیم می‌باید با اداره امور محصلین در نظام وظیفه مراجعه کرده و گواهی بگیریم این کار در این اواخر بدستور وزارت جنگ و مخصوصاً ستاد ارتش برخلاف کارهای اداری دیگر خیلی سرعت انجام میگرفت و مقرر شده بود بیش از ۲۴ ساعت نباید

طول بکشد - اما گذشتن کار در کلاتری اگر بدون واسطه و آشنا بود مدتی مطولی داشت - خوشبختانه ماریفی داشتیم که فقط با صرف دوریال وجه رایج مملکتی این جریان بوروکراسی را در ظرف چند دقیقه انجام میداد و ما همه راضی بودیم که کارمان بیدرد سر گذشته است والا برای يك جوان غریب شهرستانی در شهر طهران یافتن ضامن و گرفتن جواز بسیار مشکل و مخصوصاً وقت گیر بود.

شروع بخدمت نظام و امتحان شدن

بوسیله رئیس بهداری ارتش

پس از ختم تحصیل دانشکده مرحله بعدی رفتن بخدمت نظام بود که در آن موقع برای پزشکان و دکترها یکسال بود (۶ ماه خدمت صف بصورت سرباز ساده با اصطلاح بدون پاگون و ۶ ماه خدمت افسری با درجه ستوان سومی) و بعداً در حین خدمت ما بدو سال افزایش یافت - ولی در آن سال یعنی ۱۳۱۵ انقلابی در آن بوجود آمده بود و آن امتحانی بود که رئیس بهداری ارتش وقت از داوطلبان بخدمت مینمود - البته این امتحان غیر رسمی و بصورت شفاهی و دسته جمعی انجام میگرفت - علت آنهم این بود که مرحوم سرلشکر دکتر آتابای رئیس بهداری ارتش تازه از سفر علمی خود به آلمان برگشته بود و میخواست با اصطلاح ضرب شستی بدکترها نشان بدهد و به آنها بفهماند که برخلاف آنچه شایع بوده هم در



يك نمونه از دیپلم پزشکی در سال ۱۳۰۵

میدانستند یا حدس میزدند زودتر از امتحان روسفید بیرون می آمدند از آنجمله من چون میدانستم مشارالیه در آلمان بوده در جواب سؤال او (که درباره زخم معده اثنی عشر بود) بیشتر عقاید دانشمندان آلمانی زبان را اظهار کردم که مورد رضایت او قرار گرفت. پس از قبولی در این امتحان مقدماتی ما را با اداره بهداری ارتش معرفی می کردند که محل خدمتشان تعیین شود من بعلت اینکه شاگرد اول بودم طبق مقررات آن روز در انتخاب محل آزاد بودم منمهم علاقه داشتم باصفهان زادگاه خود بیایم - اتفاقاً محل خدمتی آزاد در تیب اصفهان موجود نبود که بعداً با کوشش بسیار دو محل پادار شد و مرا با اتفاق یکی دیگر از همکلاسان خود به خدمت در اصفهان معرفی کردند که فوراً بمقصد خویش حرکت کردیم.

(ادامه دارد)

ارتش هم سواد اهمیت دارد و حتی ایدکترهای غیر ارتشی (یاسیویل) نیز سواد بیشتر است - نظری که در ضمن داماد شاه نیز محسوب میشد و قدرتمند بود بیشتر متوجه جوانانی بود که تازه از فرنگ (مخصوصاً فرانسه) برگشته بودند و خیلی خود را عالم می پنداشتند و خدمت نظام را برای خود کسرشان میدانستند - بهمین جهت در جلسه امتحانی نسبت باین گونه دکترها بیشتر سخت گیری میکرد و گاه بصورت تحقیر در می آمد.

بهر حال در روز مقرر ما در سالن بهداری ارتش واقع در خیابان حسن آباد جمع شدیم و تیمسار اگر گروه ما که بیش از ۲۵ نفر بودیم از هر کس يك یاد و سؤال علمی می کرد و اگر کسی دیپلمه فرانسه بود بیشتر سؤال پیچ میشد - مسلم است در اینجا نیز آنها که زرنگ تر بودند و سلیقه تیمسار را از قبل